



رضا علی دیوان بیگی

یادبودی از کرمان و بلوچستان

۴- بم شهر پیشرفته در کویر .
در خلال آن احوال وضع کابینه قوام
السطنه با اسباب چینی های وزیر جنگ مختل
شد و سرانجام میرزا حسنخان مشیرالدوله
روی کار آمد. ضمنا با اعلان انتخابات برای
دوره پنجم مجلس شورایی ملی مبارزات انتخاباتی
همه جا شروع گردید.
در ایالت کرمان حوزه ای که هر دوره
انتخاباتش شروع و شور زیاد داشت شهرستان بم
و نرماشیر بود. زیرا خوانین خانوادۀ عامری
که آنجا ملاک درجه اول و ذی نفوذ بودند

همیشه میخواستند وکیل بم از کسان یا طرفدارانشان باشد، چنانکه در دوره چهارم هم عدل السلطنه برادرزن سردار مجلل وکیل بم میبود.

در مقابل آنها خانهای کوچکتر و مالکین زیر دست نیز در مقام مخالفت بر می آمدند و تلاش میکردند نماینده بم اگر از خودشان نباشد لااقل شخصی بیطرف باشد.

باینواسطه اغلب بر سر انتخابات بین آن دو دسته کار به کشمکش و نزاع میکشید. یکبار هم در آرمیان جمعی تلف شده بودند. بالنتیجه دو دفعه کار انتخابات آنجا موقمی ماند.

غلامحسینخان سردار مجلل داماد سردار نصرت که نامش پیشتر برده شد، بزرگ خاندان عامری بود. هر چند منیاب اعیان منشی باعیال و اطفال و دم و دستگاہ در شهر کرمان اقامت گزیده بود بیشتر علاقجات ملکی و خانه و زندگیش در شهر بم و بخش نرماشیر میبود، و بواسطه نفوذی که در مرکز داشت در واقع همیشه حکومت بم را هم یدک میکشید. باینجهت در امور محلی خاص و عام اهالی زورشان به او نمیرسید سهل است او بهمه زور میگفت.

در تابستان سال ۱۳۰۲ وقتی والی ایالت کرمان اجازه شروع انتخابات را در حوزه بم صادر نمود سردار مجلل بمنوان حکومت کمافی السابق کلیه اعضای انجمن نظارت انتخابات را از دارودسته خود برگزید. سر جنبانان محلی فهمیدند ایندفعه هم عامریها دارند برای انتخاب یکی از بستگان خود زمینه سازی میکنند. این کاندیدا (امیر احتشام اسفندیاری) عموزاده عیال سردار مجلل بود که در بم معروفیت نداشت.

انجمن برق آسا نمایندگانی به حوزه های تابعه فرستاد که فوراً مالیه تشکیل شعب فرعی و اخذ آراء را بمعمل آورد تا انتخابات بم در کمترین مهلت قانونی خاتمه پذیرد. حوزه های فرعی عبارت بود از: نرماشیر و ریگان- مرغک و دهبکری- راین و تهرود، که صدی هشتاد دهاتش به خانواده عامری و بستگان آنها تعلق داشت. ساکنین آن دهات هم بنده و برده آنها بودند.

در آن احوال چون مخالفین و معترضین از شکایات خود بوالی ایالت نتیجه ای نگرفتند، در تلگرافخانه بم بست نشسته جار و جنجال راه انداختند و بمقامات عالیته تهران متوسل و متظلم گردیدند. از مرکز مکرر دستور به سردار معظّم داده شد که بازرس مخصوصی را برای رسیدگی بشکایات و اعتراضات متحصنین تلگرافخانه به بم اعزام نساید. در مورد بازرس هم بین شاکیان اختلاف افتاد. زیرا یک بازرس کرمانی بنام رفیعی ضمن رسیدگی بشکایات متحصنین میخواست خودش وکیل شود.

سردار معظّم مجبور شد ماموریت بازرسی را بمن محول نماید که زیر بار نمیرفت، زیرا کار انتخابات پر دردسر آنجا مربوط بود بدوست دیرینم امیر احتشام باین واسطه در محذور گیر میگردم. بالاخره اجباراً مرا روانه بم نمود. از شهر کرمان تا آنجا ۲۵۰ کیلومتر راه کاروان رورا سردار مجلل با وسایل شخصی تسطیح و نگاهداری میکرد تا اتوموبیلش بر راحتی رفت و آمد کند.

در آنراه فاصله بین دو آبادی زینل آباد و تهرود را که، هشتاد کیلومتر بیابان خشک و بی آب و علف است، از یک کاروانسرا خرابه متروک دزدگاہ بنام (نی بید) با اتوموبیل شخصی بی خطر گذشتم.

یاد بودی
از
کرمان و بلوچستان

ار تهرود به بعد گرمای هوا چنان شدید گردید که تنفس مشکل شد، آب‌ماشین جوش آمد و ته کشید. وقتی از قریه دازین گذشتیم و با حال‌زار بیرون شهر بم رسیدیم به ساختمان تلگرافخانه کمپانی هند و اروپا، مدیرش که يك جوان ارمنی بود گفت: درجه حرارت ۱۲۰ فارانهیت است یعنی ۵۰ درجه سانتیگراد.

از آنجا نمیشد با اتوموبیل توی شهر رفت. سالار اسعد بهزادی که با سردار مجلل قرابت داشت و نایب‌الحکومه او بود با چند اسب سواری پیشواز آمده بود، مرا با خانه خود برد.

شخص متین و کم حرفی بود، خانه بزرگ و مرتبی داشت. روز در زیر زمین و شب توی حیاط کنار حوض سرریز از آب روان مشغول پذیرائی شد. اما بجز افراد خانواده عامری و نزدیکان آنها کسی از من دیدن نکرد. مخالفین آنها که اغلب در تلگرافخانه متحصن بودند پیغام فرستادند که چون شما بمنزل سالار اسعد وارد شده‌اید و او با ما طرف است از ملاقات شما در آنجا معذور هستیم. با آنها جواب دادم من خود بدیدن شما خواهم آمد.

بمیزبان خود (سالار اسعد) گفتم از پذیرائی شما خیلی ممنون و راضی هستم لیکن بطوریکه آگاه شدید متحصنین تلگرافخانه که اینجانب برای رسیدگی به شکایات آنها اینجا آمده‌ام حاضر نیستند در خانه شما از

من ملاقات کنند. در اینصورت برای اثبات بیطرفی خود لازم است به يك خانه دیگر نقل مکان کنم که فضا و زیر زمین داشته باشد تا بتوان در این گرمای فوق‌العاده مشغول کار شد. گفت هر جا منزل کنید طرف دیگر همین ایراد خواهد گرفت، خانه خالی و اجاره‌ای هم یافت نمیشود.

را ننده‌ام آرسن از شدت گرما میخواست مرا به کرمان برگرداند.

روز بعد بدیدن متحصنین تلگرافخانه رفتم. این اشکال را به آنها گوشزد نموده گفتم من خود بهیچوجه میل نداشته‌ام چند روزی که در بم خواهم بود میهمان کسی باشم. سالار اسعد چون نایب‌الحکومه است باو وارد شده‌ام. با اینوصف اگر يك خانه خالی پیدا شود که آنجا بتوان در کرمان طاقت آورد فی‌الوقت با شما دیدار آقایان مشکل نباشد.

گفتند باغ و عمارات سردار مجلل توی شهر خالی افتاده و اذهر حیث برای سکونت موقت شما مناسب است. اگر آنجا منزل کنید عیب ندارد... و قبل از هر نوع مذاکره مرا به آن باغ راهنمایی کردند که معروف به (باغ جعفری) بود.

از این موضوع که بجای خانه سالار اسعد مرا تشویق به سکونت در خانه سردار مجلل مینمودند سردر زنی آوردم، زیرا از دیدگاه آنها اینجا و آنجا فرقی نداشت!

باری نزدیک تلگرافخانه دولتی توی کوچه‌ای تنگ و معوج باغی بود بسیار بزرگ که بواسطه درختهای نخل سر به آسمان کشیده و انبوه و هر کبات پر بار، نور خورشید بر زمین نمی‌تاقت. در میان باغ استخری بود پهناور که آب زلال يك قنات در آن جریان داشت و کنار آن استخر عمارتی نوساز و کرسی

بلند مشتمل بر چند اطاق مفروش و ایوانی
عریض و طویل رو به استخر. جنب آن ساختمان
و حمام توی چندین حیاط تو در تو و اطاق
های بیشمار جز دوسه کنیز و غلام بمنوان
سرایدار کسی دیده نمیشد. از آن ساختمانها
بهتر و لایزتر گوشه دیگر آنباغ يك بنای باصطلاح
كلاه فرنگی دیده شد كه قسمت تحتانیـش
بعمق ۲۰ پله زیر زمینی بود سقف بلند و روشن
كه بادگیر گشاد و درازی آن زیر زمین را
مثل یخچال خنك میکرد.

این باغ بزرگ سپرده به يك باغبان
احول بود بنام مشهدعابدین كه همراهان
گفتند بیچاره بضرر چوب سردار مجلس
يك چشمش كور شده، و او مواظب بود به
نارنگیهای رسیده ای كه در تابستان از درختهای
پر بار روی زمین می افتاد کسی دست نزند!
زیرا اربابش از فصل پائیز سال قبل محصول
پرتقال و نارنگی هزاران درخت آنباغ را
شمرده و صورت برداشته بود كه در وقت
معین از مشهد عابدین تحویل بگیرد. ناگفته نماند
كه آن اوقات پنجاه عدد نارنگی درشت بعی
فقط یكقران ارزش داشت.

بدیهی است كه من در آن احوال
حاضر نبودم بغير از این باغ خالی افتاده
در جای دیگر منزل كنم. مطلب را به سالار
اسعد عنوان نموده گفتم: چون مجال كسب
اجازه مستقیم از سردار نیس اسكال كار مرا
به اطلاع ایشان برساند، یقین است در عالم
دوستی دریغ نخواهند فرمود. خندید و حرفی
نزد!

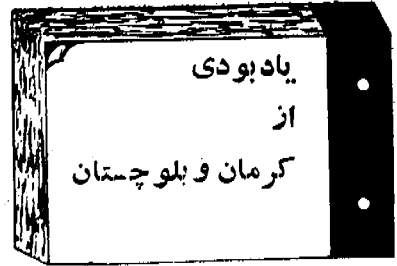
بعد بی معطلی با مستخدمین خود به
آنباغ نقل مكان نمودم. بلافاصله بدوا با
اعضاء انجمن نظار كه رئیسش امام جمعه
بمی بود سپس با سلسله جنبانها و نمایندگان
متحصنین (آقایان رفت السلطنه، ناظم زاده

سیدعلیخان، ناصر نظام و مستوفی) مشغول
رسیدگی به انتخابات در جریان و اعتراضات
مخالفین شدم. بین آنها هم دودستگی بود.
جمعی خواهان و كالت ناظم زاده بودند
عده ای طرفدار رفیعی کرمانی.

معلوم شد در شهر بم اخذ آراء پایان
یافته و مخالفین با اینکه بطور کلی در شهر
اكثريت داشته اند چون علیحده بنام دو نامزد
رای داده اند آراء ریخته شده به صندوقهای
شهری نیز بنفع عامیها تمام شده، در حوزه
های تابعه و شعب فرعی هم ماموران اعزامی
بسرعت ماموریت خود را انجام داده صندوق
های مملو از رای رعایای دهات را به بم
آورده تحویل انجمن مرکزی داده بودند
باقی مانده بود اعلام يكفته رسیدگی به
شكایات معترضین كه بعد انجمن بتواند
شكایات را بی ماخذ قلمداد نموده صورت مجلس
پایان انتخابات بم و صحت آنرا تنظیم و تصدیق
و اعتبار نامه را بنام امیر احتشام صادر
نماید.

در آن مرحله آنچه از دست من برمی
آمد این بود كه جریان انتخابات را متوقف
ساخته حقیقت امر را به مقام فوق یعنی والی
ایالت كرمان گزارش بدهم و كسب تكلیف
نمایم. ولی شاكیان متقاعد نشده میخواهند
پس از تعطیل كار، انحلال انجمن و تجدید
انتخابات هم اعلان شود كه ظاهرا اشكال
قانونی داشت و بهر حال در صلاحیت من
نبود.

خلاصه چون اینجانب بنفع متحصنین،
اعمال نفوذ حكومت محلی و انجمن را برای
انتخاب يك شخص معین تصدیق کرده گزارش
دادم، شاكیان به امید ابطال انتخابات بتحرك
رفقای تهرانی، حاضر نشدند دست از تحصن
بردارند و بر جوار و جنبال و شكایات تلگرافی



من بر رفتن خانه او میخواستند آب را فیما بین گل آلود نموده استفاده کنند.

چند روز بعد سردار معظم رمزا چنین تلگراف کرد: (بدستور رئیس الور را برای تحقیق و رسیدگی به شکایات متحصنین تلگرافخانه دو روز دیگر شخصا به یم خواهم آمد مسبوق باشید).

فهمیدم جریانات یم در تهران زیاده منعکس گردیده که منتهی بصدور همه چو دستوری شده است. ضمنا سالار اسعد گفت سردار مجلل تلگراف کرده یکی از حیاطهای اندرون در باغ جعفری برای پذیرائی از والی ایالت آماده شود از قرار معلوم خودش همراه ایشان به یم نخواهد آمد.

پس از دو روز نزدیک غروب آفتاب سردار معظم بدون تشریفات معموله با اتوموبیل و پیشخدمت شخصی وارد یم شد. خیلی خسته بنظر آمد. من و سالار اسعد با چند اسب و جلو دار در محل تلگرافخانه هندو اروپا منتظر او بودیم. بی درنگ بر پشت یک قره اسب دکل و بازگوش سوار شد و دنبال جلو دارها راه شهر را پیش گرفت، نشان داد که سوار کار ماهری است.

تا روز بعد حتی روسای دوایر دولتی نمیدانستند سردار معظم به یم وارد شده است. گفتند او تنها والی کرمان است که در حوزة فرمانروائیش نخواسته مورد استقبال رسمی قرار گیرد.

جای او را در باغ جعفری در منزل خود ترتیب داده بودند نه توی حیاط اندرون. شب هادر ایوان مشرف به استخر هوا خنک میشد و از اینجهت به او بد نمیگذشت.

سالار اسعد نایب الحکومه و گماشتگانش را که میخواستند بوظایف میهماننداری و خدمت گزارى عمل نمایند، مرخص نمود. پس از استحمام و قدری استراحت بیرون آمد و گفت

خود بمقامات عالیہ تهران افزودند من در انتظار دریافت دستور مجدد معطل ماندم.

در خلال احوال تلگرافی رسید از سیم کمپانی هندو اروپا به امضای عبدالحسین (یعنی سردار معظم) حاکی از اینکه: سردار مجلل شکایت میکند شما خانه اورا بی اجازه اشغال نموده به حیثیات او در محل لطمه زده اید. تقاضا دارد آنجا را تخلیه در جای دیگر منزل کنید.

جواب دادم: چون گرمای پنججاه درجه در یم طاقت فرسا است برای اینکه بتوانم کار کنم نایب ایشان نتوانست جای مناسبی جهت چند روز اقامت اینجانب تهیه کند با اطلاع خود او در باغ جعفری که خالی بود موقتا منزل کرده ام. عنوان اشغال و سلب حیثیت سوء ظن و بی معنی است.

دو باره تلگرافی دریافت شد از والی ایالت به این مضمون: (بهبتر است برای سکونت جای دیگر در نظر بگیرید).

این تلگراف را بی جواب گذاشتم و موضوع را به سالار اسعد اظهار نمودم گفت: قبلا میدانست سردار به این اقدام رضایت نخواهد داد، خیال میکند اشغال خانه او ولو بطور موقت و دوستانه سابقه خواهد شد که بعدها ماموران دیگر نیز در این صدد بر آیند و انضباط کار و اعتبار او متزلزل گردد!

سردار مجلل فتودالی بود خود خواه و یکدنده، مخالفین او عالماعامدا با تشویق

د اولاً بدان سردار مجلل بسیار ناراحت و عصبانی است که بی رضایت او اینجا منزل کرده‌ای، هفته گذشته حتی قنصل انگلیس را فرستاد پیش من که فشار آورم خانه او را تخلیه کنی. خلاصه هر روز مزاحم است. گفتم اگر میتوانستم خانه دیگری پیدا کنم امر عالی اطاعت میشد.

ثانیاً پرسید: حالا در مورد انتخابات چه باید کرد؟

جواب دادم: حقیقت امر از نظر خودتان پوشیده نیست. سردار مجلل و عامریها میخواهند از نفوذ خود استفاده کرده امیر احتشام را بوکالت از صندوقها درآورند، طبقه خرده مالک و جاه طلب دیگر در بسم مانند ادوار سابق در مقام مخالفت برآمده سرسختانه مقاومت مینمایند. بنده بیطرفانه وظیفه بازرسی خود را انجام داده انتخابات را در مراحل آخر با اجازه شما متوقف ساخته‌ام اینک رد و قبول تقاضای متحصنین مبنی بر انحلال انجمن و ابطال انتخابات تا تمام قانوناً بمهدیه والی ایالت و وزارت داخله مینماید.

گفت: همینطور بدولت گزارش داده‌ام لیکن جواب صریحی دریافت نکرده‌ام، گویا طایفه اسفندیاری هم در تهران بنوبه خود اعمال نفوذ مینمایند. . .

صبح آنشب به نمایندگان متحصنین در تلگرافخانه پیغام فرستادم اگر برای اظهار شکایات و فصل خودمایل به ملاقات والی ایالت باشند مانعی نیست.

بدیدن سردار معظم نیامدند و از دو طرف پیغاماتی رد و بدل شد. در گرمای شدید نیمروز، سردار قدری در باغ گردش کرد، از خوردن پرتقال و نارنگیهای آبدار و استراحت در زیر زمین بسیار خنک لذت برد و گفت: اگر منم بجای شما میبودم در گرمای بم غیر از

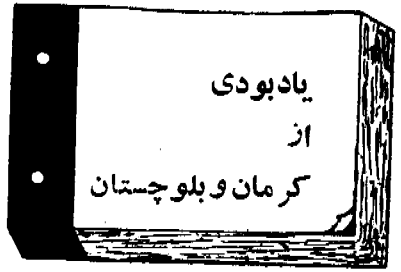
این جا جای دیگر منزل نمی‌کردم!

آنروز وقتی شب شد جمعی از متحصنین معارض که ساعت بساعت از کوچه پشت باغ جعفری میگذشتند: برسم آوازه‌های کوچه باغی بصدای بلند میخواندند و دست میزدند: سردار خراسانی و سردار بمی هر دو، می‌خوام زنده نباشند، نباشند! او میشنید و به رو نمی‌آورد. پیش از خواب بمن گفت: وشما بهتر میتوانید با این مردم کنار آئید با حفظ سمت در کرمان حکومت بم نیز موقتاً بشما تفویض میشود هر طور صلاح باشد اقدام کنید تا تصمیم دولت ابلاغ گردد. و صبح زود بی خبر به کرمان برگشت!

پس از رفتن والی ایالت سران متحصنین بدیدن من آمدند از انفسال سردار مجلل اظهار خوشحالی نمودند. با تأسف به آنها گفتم و خود داری از ملاقات والی ایالت بجای خود مقایسه سردار معظم خراسانی با سردار مجلل بمی در ضمن تظاهرات روز گذشته خیلی دور از انصاف بود، شما نمیبایستی والی ایالت را برنجانید. با اینحال و حقیقت امروز خواسته‌های شما را بمرکز گزارش خواهد داد. فعلاً عزل سردار مجلل دال بر کامیابی شما است. دیگر تحصن صلاح نیست که متمرّد قلمداد شوید بروید و منتظر ابلاغ تصمیم دولت باشید. بخیال خویش پیروزمند از تلگرافخانه خارج شدند.

سردار مجلل معزول برای تخلیه باغ جعفری بر علیه من بهمه جا عارض و متشبث گردید: بعدلیه کرمان، به اولیاء دولت بوکلای مجلس حتی به علمای اعلام کر بلا و نجف آنها هم بی نتیجه! . . .

حالا خوبست قدری از بم و بمی‌ها تعریف کنم: آنجا بی نهایت متعجب بودم از اینکه شهر بم یکهزار و پانصد کیلومتر دور از



یادبودی

از

کرمان و بلوچستان

صدور محصول حنای نرماشیر برای زارع و مالک بمنزله گنج شایگان بود روز بروز افزایش می یافت .

خلاصه در آنجا طبقات زیر دست هم بی نیاز میزیستند اما خود به تجارت رغبت نشان نمیدادند و داد و ستد بازرگانی آنها بوسیله ممدودی تاجر خوش نشین زردشتی و هند و صورت میگرفت ...

حکومت هم غیر از گرفتاری انتخابات در دسری نداشت. ادارات دولتی کار خود را بی سروصدا میکردند با نمیکردند. دهر حال امنیت خود بخود برقرار میبود. گه گاه راهزنان بیابان گرد بلوچ در آن حدود به کاروانها و احشام دهاست سبید میزدند و میرفتند.

ولایت پهناور بلوچستان ایران که خاکش از مرز جنوب شرقی نرماشیر شروع و بدریای عمان منتهی میگردد، آن زمان اسما جزو ایالت کرمان بشماد می آمد.

از او اواخر سلطنت پوشالی مظفرالدین شاه ماموری از طرف دولت به آنجا نرفته بود. سرکرده جوان و بی نام و نشانی به اسم دوست محمد خان از ایل کوچک (باران زائی) بقدرت رسیده قلعه فهرج (ایران شهر امروز) را پایگاه خود قرار داده بود و حکومت میکرد.

به این واسطه سالها بین بلوچها و کرمانیها مثل سوابق ایام هیچگونه رابطه و آمد و شدی وجود نداشت. آنچنانکه وقتی از بلوچستان یاد میشد گویی پشت کوه قاف از مردم وحشی صفت و پوست کلفت صحبت میشود! بددرت چند بلوچ شترسوار به بسم می آمدند که مایحتاجی را برای دوست محمد خان خریداری نمایند.

یکروز دربان باغ جعفری خبر داد:

پایتخت کشور، واقع در ضلع جنوبی کویر لوت، مردمش عینا بلهجه تهرانیها حرف میزدند و آداب و رسوم و خوراک و پوشاکشان شباهت تام به طبقه متمین تهرانیها داشت. و حال آنکه از حضرت عبدالعظیم به پائین همه جا بلهجه و طرز زندگی سکنه شهرهای جنوبی ایران کم و بیش با تهرانیها فرق داشت.

در یم برخلاف شهر کرمان يك زن چادر سفید بر سر دیده نمیشد. خوانین و متمولینشان حتی بهتر از اعیان سایر جاها زندگی میکردند. تریاکی نبودند و از خود عزت نفس نشان میدادند.

هر کس بضاعتی داشت در تابستان با خانواده خود به بیلاقات مرغک و دهبکری واقع در دامنه کوه جمال بارز میرفت که بیش از بیست سی کیلومتر با شهر فاصله نداشت.

یم غیر از اراک قدیم در خارج شهر که يك دهکده دیگر در داخل حصاری مرتفع است و بکلی خالی از سکنه میباشد و متروک افتاده، کوی و برزن جالب و مصنوعات قابل توجهی نداشت. ولی آباد بود و مردمش همه به کشت و کار صیفی و شتوی اشتغال میورزیدند بویژه در بخش نرماشیر که نخلستانها و باغ های مرکبات بی نظیر دارد. اگر چه بیشتر پر تقال و نارنگی و (گرب فروت) اعلا می بود و نرماشیر بواسطه خرابی راهها و فقدان وسایل نقلیه سریع السیر صادر نمیشد. در عوض

سه چهار بلوچ زبان نفهم آمده میگویند
 بجا کم عرض داریم . این مطلب برای من
 تازگی داشت. گفتم آنها را بحضور آورد.
 چهره شان سوخته بود با دستار پیچیده به سر
 و تنبان بسیار گشاد مچ بسته . دست بلب بردند
 و سلام دادند. بزبان بلوچی که خوب مفهوم
 نمیشد بیان نمودند:

«ما غلام سردار دوستم محمدخان هستیم
 چند بار خرما آورده ایم در بازار برای سردار
 بفروشیم و پولش را بمصرف خرید ظروف
 مس و مقداری چیت و چلووار برسانیم
 بیرون شهر ما موران مالیه از ما عوارض
 خواستند. پول نداشتیم خرماها را ضبط
 کرده اند و باید دست خالی به فهرج بسر
 گردیم. دوستم محمد خان ما را میکشد. بداد
 برس!»

رئیس مالیه را احضار کرده خواستم
 سفارش کند ما مورانش خرما را پس
 بدهند و متعرض بلوچها نشوند. گفت پس
 مالیات دولت چه میشود؟ به او خاطر نشان
 نمودم: پنج شش تومان مالیات برای دولت
 علیه دردی دوا نمیکند، اما در نتیجه این
 عمل بلوچها بتلافی برمیخیزند و می آیند،
 کاروانها را در اطراف بم غارت میکنند و
 دهات را می چابند!

مقاعد شد و رفت خرما بلوچها را

پس داد. فقط خواهش کرد برای رفع مسئولیت
 این موضوع را به پیشکار مالیه بنویسم ایراد
 از او نگیرند.

چون ممکن بود گزارش این پیش
 آمد از طرف غلامان بلوچ به دوستم محمدخان
 اثر بد داشته باشد، نامه ای هم با او نوشتم مطمئن
 باشد در آتیه کسی متعرض گماشتگانش نخواهد
 شد.

پس از دو هفته جمانه سواری جواب
 آورد، دوستم محمدخان با انشائی عوامانه و
 خطی کج و موج در نامه خود بی تفید چنین
 نوشته بود: (جناب جلالتماب حاکم بم که
 نمیدانم اسمت چیست! اینکه بنفلامان ما کمک
 کرده ای ممنونم، گویا اهل کرمان نیستی به
 بلوچها التفات داری. اگر گذار فرستاده تو
 هم به فهرج افتد ما به او محبت میکنیم.
 مخلص دوستم محمد): از این سادگی تحریر
 و گفتار بدم نیامد. برسم از همان چند جعبه
 باقلوا و پشمک یزد برای او فرستادم و
 نوشتم: (آقای سردار دوستم محمدخان نامه
 رسید از حسن ظن شما خوشوقت شدم. کاش
 میتوانستم از ملاقات و محبتان شما بهره مند
 شوم. دوستدار دیوان بیگی). و اودوباره
 جواب داد:

(هر وقت تشریف بیاوری قدم بالای

چشم...)

